

# احمد کسروی: یک درفش، یک دین، یک زبان



نویسنده: علیرضا منافزاده

نشریه آزادی اندیشه، شماره ۶، تیر ۹۷، صفحه ۲۳۰ تا ۲۴۶

احمد کسروی روز هشتم مهرماه 1269 خورشیدی (1890 میلادی) در محلهٔ هُکماوار (یا حُکم‌آباد) تبریز در خانواده‌ای پارسا و پرهیزگار چشم به جهان گشود و روز دوشنبه بیستم اسفند ماه 1324 به دست گروهی مسلمان متعصب در کاخ دادگستری تهران کشته شد. در آن روز بلیغ، بازپرس شعبهٔ 7 دادرسی تهران، کسروی را برای بازپرسی نهایی فراخوانده بود تا به شکایت‌های بعضی از مقام‌های بلندپایهٔ دولتی و گروه‌هایی از ملایان و بازاریان رسیدگی کند. حدود ساعت 11 صبح کسروی همراه منشی‌اش، سید محمدتقی حدادپور، به دادگستری می‌رود و در اتاق شعبهٔ 7 بازپرسی روی صندلی مقابل در ورودی می‌نشیند. اما پیش از آنکه آخرین دفاع خود را آغاز کند، ناگهان سه نفر وارد اتاق می‌شوند و با کارد به کسروی حمله می‌کنند. سپس دو افسر ارتش سر می‌رسند و با هفت‌تیر به طرف کسروی شلیک می‌کنند. منشی کسروی که در سالن پهلوی اتاق بازپرسی به انتظار کسروی نشسته بود، با شنیدن سر و صدا بیرون می‌آید و بی‌اجازه وارد اتاق بازپرسی می‌شود. اما همین که پا به اتاق می‌گذارد، یکی از قاتلان به نام حسین امامی از پشت سر به او حمله می‌کند و او را نیز با چند ضربهٔ پیاپی کارد از پای درمی‌آورد.

قاتلان کسروی وابسته به «جمعیت فداییان اسلام» بودند که پس از نخستین سوءقصد نافرجام در هشتم اردیبهشت 1324 به جان او تشکیل شده بود و بنیان‌گذار آن طلبه‌ای بود به نام سیدمجتبی نواب صفوی

که از دشمنان سرسخت کسروی و عامل اصلی آن سوءقصد نافرجام بود. چند روز پس از کشته شدن کسروی «جمعیت فداییان اسلام» با انتشار اعلامیه‌ای از روز قتل کسروی زیر عنوان «جشن دیگری در تاریخ مسلمانان» یاد کرد و اکنون بازماندگان آن جمعیت، کشتن کسروی را سرآغاز انقلاب فداییان اسلام می‌دانند. راست است که دشمنان سوگندخورده کسروی از میان اهل دین برخاستند، اما گروهی از حکومتگران آن روز ایران نیز از ترس عوام و از روی حساسگری‌های سیاسی دیگر با او و اندیشه‌هایش دشمنی می‌ورزیدند که در گستاخ شدن قاتلان کسروی بی‌تأثیر نبود. کسروی به سبب خرده‌گیری‌های تند و بی‌پروایش به بخشی از آثار کلاسیک شعر و ادب فارسی، در میان روشنفکران و ادیبان نیز کسانی را با خود دشمن کرده بود.

کسروی اندیشه‌گری اصلاح‌طلب بود و مانند هر اندیشه‌گر جدی به مسائل زمانه‌اش می‌اندیشید. درباره بسیاری از زمینه‌های اصلی زندگی فرهنگی، اجتماعی و سیاسی ایران روزگار خود سخن گفته است. او زاده زمانه خود بود و در حد توان خویش کوشید چاره‌ای برای مشکلات جامعه آن روز ایران بیندیشد. هنگامی که کسروی فعالیت اجتماعی‌اش را آغاز کرد، ایران جنبش مشروطه‌خواهی را تازه پشت سر گذاشته بود و کشوری بود از هم گسیخته که در هر گوشه آن، ایل‌بگی، خانی یا شیخی فرمان می‌راند. مهم‌ترین مسئله‌ای که ذهن زمامداران سیاسی و سرآمدان فرهنگی کشور را به خود مشغول می‌کرد، پاسداری از یکپارچگی ایران بود. بیشینه مردم در روستاها می‌زیستند و در تنگدستی و نادانی و بی‌خبری به سر می‌بردند و بیشتر وقت‌ها گرفتار خشکسالی و گرسنگی و بیماری بودند. آنان با مفاهیمی مانند ملت و کشور کم و بیش بیگانه بودند. وطن را جایی می‌دانستند که در آن چشم به جهان گشوده بودند و زیسته بودند.

کسروی هنگامی که در آذربایجان می‌زیست و در سفرهایی که سپس به مناطق گوناگون کشور کرد، از نزدیک دید که انبوه مردم در گوشه و کنار ایران هویت خویش را در هم‌خونی و هم‌نژادی و هم‌زبانی و هم‌کیشی می‌جویند نه در ملیت ایرانی. ایل‌ها و قوم‌ها و کیش‌ها هر یکی برای خود تاریخی دارند که سرشار از دشمنی با ایران است و برخی از آنان خونخواه «شهیدانی» هستند که به دست «ایرانیان» (که گویا، به گفته کسروی، مردمی جز خود آنان بودند) کشته شده‌اند. در چنین وضعی بود که او شعار «یک درفش، یک دین، یک زبان» را مطرح کرد و سپس کوشید تا با اندیشه‌ورزی‌های بی‌باکانه‌اش زمینه را برای واقعیت بخشیدن به این آرمان فراهم کند. او در پرداختن و پروراندن اندیشه‌های اصلاحگرانه‌اش بیشتر بر فهم شهودی و تجربه شخصی تکیه می‌کرد. به بعضی از اندیشه‌های اساسی او اشاره‌ای گذرا می‌کنیم.

## یگانگی زبانی

نخستین مانعی که کسروی در برابر یگانگی و یکپارچگی ایرانیان می‌دید، وجود زبان‌ها و گویش‌های گوناگون در ایران بود. معتقد بود که همه آن زبان‌ها و گویش‌ها باید از میان بروند و مردم کشور جز به زبان فارسی سخن نگویند. کسروی گمان می‌کرد که مردم یک کشور تا زمانی که یک‌زبان نشده‌اند نمی‌توانند آینده درخشانی در پیش داشته باشند. معتقد بود که فارسی تنها زبان در میان زبان‌های رایج در کشور است که ایرانیان ساکن در شهرها و روستاهای دورافتاده را به هم می‌پیوندد و به تجربه دریافته بود که مردم، از هر قوم و قبیله‌ای، به آسانی می‌توانند آن را فرا گیرند و برای آموختن آن نیازی به آموزش «صرف و نحو» آن زبان ندارند. می‌گفت: «فارسی یکی از بهترین زبان‌هاست. در میان هفت یا هشت

زبانی که من می‌شناسم و از هرکدام کم یا بیش آگاهی دارم، فارسی شیرین‌تر و آسان‌تر از همه است. این سخن را ناسنجیده نمی‌گویم و تعصب ایرانیگری را در آن دخالتی نیست. در آذربایجان که این زبان را با درس خواندن یاد می‌گیرند، تا چند سال پیش دستوری درس نمی‌دادند، اما ما به آسانی آن زبان را یاد «می‌گرفتیم». چنین کاری با زبان دیگری نشدنی است.

کسروی می‌خواست دل‌بستگی‌های قومی، منطقه‌ای، مذهبی و زبانی ایرانیان جای خود را به دل‌بستگی به کشور بدهند. مفهوم کشور در اندیشه او مفهومی بسیار ساده بود. کشور را از سوی خانه مردم می‌دانست و از سوی دیگر سرچشمه زیست آنان، و می‌کوشید این دو نکته را به مردم بفهماند و بدین‌سان حس میهن‌دوستی را در آنان بیدار کند. البته، برخلاف بسیاری از روشنفکران هم‌روزگارش، در کوشش‌های خود برای دل‌بسته کردن مردم به کشور به تاریخ ایران باستان چنگ نمی‌زد. بیگانه‌گریز و عرب‌ستیز نبود. او میهن‌دوستی صلح‌طلب بود و نه تنها به سرنوشت ایران که به سرنوشت جهان و جهانیان نیز می‌اندیشید.

## مدنیت غربی و اروپاییگری

هنگامی که کسروی فعالیت‌های اجتماعی‌اش را آغاز کرد، تمدن غربی دیری بود که سراسر جهان را درنور دیده بود و با نفوذ آشکار و پنهان خود در فرهنگ‌ها و تمدن‌های دیگر بنیاد آن‌ها را می‌لرزاند. در ایران، روشنفکران و سرآمدان فرهنگی کشور برای درآمدن جامعه از این بحران به چاره‌جویی برخاسته بودند. گروهی گردن نهادن جامعه را به همه صورت‌های روابط انسانی، بنیادهای اقتصادی و نهادهای سیاسی و اجتماعی غرب پیشنهاد می‌کردند و گروهی در پی زنده کردن فرهنگ پیش از اسلام ایران بودند و بازگشت به باورهای کهن ایرانیان را چاره درد می‌شناختند. در مخالفت با این دو گروه، گروهی نیز بر حفظ سنت‌های نیمه‌جان فرهنگی و دینی پای می‌فشردند و با همه عناصر فرهنگی و تمدنی غرب دشمنی می‌ورزیدند. کسروی با هر سه گروه درافتاده بود.

او خواهان برخوردی فعال و سنجش‌گرانه با غرب بود. روشنفکرانی را که سراپا شیفته غرب شده بودند و تمدن غربی را یکسره می‌ستودند، فرومایه می‌خواند. در باورهای کهن ایرانیان چیز دندانگیری که به کار امروز مردم بیاید، نمی‌یافت. از نظر او آنچه می‌بایست در جامعه ایران از میان برود، حکومت استبدادی بود. «نیازی به کندن و برانداختن بنیاد زندگانی ایرانیان» نمی‌دید. وظیفه روشنفکران و رهبران جامعه را جلوگیری از خرافات دینی، چاره‌جویی برای بی‌سوادی مردم، از میان بردن پراکندگی ایرانیان و پایبند کردن مردم به ایرانیگری می‌دانست.

از میان اندیشه‌های تازه‌ای که ایرانیان پس از آشنایی با تمدن غربی از اروپاییان گرفته بودند، برخی را به حال جامعه سودمند می‌یافت، برخی دیگر را زیانمند. از نظر او، اندیشه‌های نیک و سودمند این‌ها بودند:

- 1- حکومت مشروطه و زندگانی از روی قانون و دل‌بستگی به میهن و جانفشانی در راه مردم و برپا کردن اداره‌ها و شیوه سر‌بازگیری و جز این‌ها؛
- 2- دانش‌های نو از جغرافی و فیزیک و شیمی و ستاره‌شناسی و ریاضیات و مانند این‌ها؛

به کار انداختن ماشین‌های بافندگی و ریسندگی و کشاورزی و افزارسازی و بهره‌مندی از 3- نوآوری‌های علمی.

به گمان کسروی، ایرانیان در کنار این اندیشه‌های نیک و سودمند، برخی اندیشه‌های بد و زیانمند نیز از اروپاییان فراگرفته بودند، مانند: «اروپاییگری و لاف تمدن و های و هوی پیشرفت و حزب‌سازی و رمان‌نویسی و این گونه چیزها، و نیز فلسفه مادی و بدآموزی‌های مادیگری و زندگی را نبرد دانستن و «دیگر اندیشه‌های تند و بیهوده».

کسروی در آغاز اندیشه‌ورزی‌هایش درباره رابطه شرق و غرب، از شیوه زندگی شرقیان از جمله ایرانیان (پیش از پدید آمدن شور اروپاییگری) به نیکی یاد می‌کرد و می‌گفت: «می‌توان چرک‌های آن را فروشست و فروریختگی‌هایش را اصلاح کرد». اما با گذشت زمان پی برد که کار اصلاح جامعه ایرانی به این سادگی‌ها نیست و سرانجام با دیدن بدی‌ها و آلودگی‌های ایرانیان به این نتیجه رسید که «توده ایرانی با توده اروپایی در خور سنجش نیست و آلودگی ایرانیان بیش از آن است که در آغاز پنداشته می‌شد». چنان که در سال 1322 دل‌های ایرانیان را لجنزاری ناپاک خواند که همه چیز را می‌گیرند و در آن فرومی‌برند و باورهای ایرانیان روزگار خود را آمیزه‌ای از بدآموزی‌های کهن آسیایی و بدآموزی‌های اروپایی توصیف کرد و راست و بی‌پروا گفت که اروپاییان نه تنها در زمینه دانش و هنر و آگاهی و صنعت، برتر و شایسته‌تر از شرقیان هستند بلکه از نظر معنوی نیز بسیار پیشرفته‌اند.

## یگانگی دینی از راه برانداختن همه دین‌ها و بنیاد کردن دینی عقلانی

مانع دیگری که کسروی در برابر یکپارچگی ایرانیان می‌دید، وجود فرقه‌ها و دین‌های گوناگون در کشور بود. کسروی در نوجوانی کشاکش‌های خونین مذهبی را در جنبش مشروطه‌خواهی به چشم دیده بود و امیدی به از میان رفتن آن‌ها نداشت. سرچشمه اصلی همه آن فرقه‌ها را باورهای شیعیان می‌دانست و از همین رو یک‌تنه به نبردی بی‌امان با آن باورها برخاسته بود، چنان‌که سرانجام جان خود در آن نبرد نابرابر باخت. کسروی می‌کوشید ناسازگاری اصول ایمانی مذهب شیعه یا، به گفته خودش، «شیعیگری» را با نیازهای دولت مدرن نشان دهد.

او مبلغ بی‌دینی نبود. دین را برای جامعه انسانی سودمند و ضروری می‌شمرد. اما درک او از دین با اصول بنیادین هیچ یک از دین‌های آسمانی سازگار نبود. دین را «شناختن معنی جهان و زندگی و زیستن به آیین خرد» می‌دانست و «خرد» را یکی از توانایی‌های روان آدمی می‌شمرد که با به کار انداختن آن می‌توان نیک را از بد و سود را از زیان باز شناخت. در نتیجه، به وحی اعتقادی نداشت و عقل آدمی را به تنهایی و بی‌نیاز از وحی الهی، راهنمای زندگی انسان‌ها می‌شمرد.

ها بود کسروی اگر به خرافات و باورهای خردگریز و عقل‌ستیز دین‌ها می‌تاخت، در پی برانداختن بنیاد آن در جهان کنونی. در نتیجه، و نه پیرایش آن‌ها از خرافات و باورهای ناسازگار با نیازهای زندگی انسان اصلاحگر دین یا، به قول امروزی‌ها، دین‌پیرا نبود. با این حال، برخلاف ماتریالیست‌ها و بی‌خدایان که با هیچ نوع دینی سازگاری ندارند، او هم خداشناس بود و هم دین را یکی از نیازهای انسان می‌دانست.

در زمانی که کسروی به مبارزه با فرقه‌های دینی و سنجش اصول ایمانی دین‌های وحیانی برخاسته بود،

کسانی به او خرده می‌گرفتند و از او می‌پرسیدند: چرا به برانداختن دین‌ها، که کار نیک و درستی است، بسنده نمی‌کنی و خود می‌خواهی دین تازه‌ای بیاوری؟ در قرن بیستم سخن گفتن از دین نشانه بی‌خبری از اوضاع زمانه، ناآشنایی با دستاوردهای علوم و بیگانگی با اندیشه علمی است. این خرده را هنوز هم کسانی به کسروی می‌گیرند و بعضی‌ها حتی او را بی پروا هموارکننده راه آیت‌الله خمینی می‌دانند. کسروی در پاسخ به این دسته از خرده‌گیران می‌گفت: «ما که با ده و چند کیش نبرد می‌کنیم و می‌خواهیم آن‌ها را یکایک براندازیم، اگر تنها به آن بس کنیم که بگوییم: این کیش‌ها بی‌پاست؛ و به ریشخند و نکوهش پردازیم، نتیجه آن باشد که باورها سست گردد، ولی به همان حال بازماند... ما هنگامی می‌توانیم آن کیش‌ها را براندازیم که معنی راست دین را روشن گردانیم». کاری به درستی یا نادرستی راهی که کسروی در عرصه دین پیش گرفته بود، نداریم؛ و اینکه آیا می‌توان با او در مبارزه‌ای که با دین‌های گوناگون می‌کرد همراه شد یا نه، مسئله ما نیست. آنچه در اینجا می‌خواهیم بدانیم این است که او چه می‌گفت. زیرا به نظر می‌رسد بسیاری از سنجشگران دیدگاه‌های او در باره دین، گوهر سخنان او را درست درنیافته‌اند و به همین سبب، نسبت‌های نادرست به او می‌دهند.

وظیفه‌ای که کسروی به‌عهده دین می‌گذاشت، این بود که مردمان را به نیک‌خواهی و همدستی با یکدیگر برانگیزد و بدین‌سان، از نبرد آدمیان با یکدیگر که مایه دردها و رنج‌های بسیار است بکاهد. می‌گفت: «دین‌ها در آغاز بنیاد راستی داشته‌اند و دستگامی ارجدار بوده‌اند، اما با گذشت زمان در هر یک از آن‌ها آلودگی‌ها پدید آمده و برخی از آن‌ها به یکبار گوهر خود را از دست داده‌اند». دین اسلام نیز در آغاز مردمان را به نیک‌خواهی و نیکوکاری برمی‌انگیخت. «اما از زمانی‌که دانش‌ها پدید آمده‌اند، دین‌ها حال دیگری پیدا کرده‌اند. به هر کجا که دانش‌ها پا نهاده‌اند، سران دین‌ها به تکاپو افتاده، دشمنی آغاز کرده‌اند و گلوله‌های دشنام و نفرین به‌سوی دانشمندان روانه گردانیده‌اند. چیزی که هست، در همه‌جا پیکار و نبرد میان دین‌ها و دانش‌ها با شکست دین‌ها پایان پذیرفته است». به گفته کسروی، دین‌ها همه در برابر دانش‌ها سپر انداخته‌اند. «در اروپا کشیشان پس از شکست، دوره دیگری آغاز کردند و کوشیدند میان دانش‌ها و تورات و انجیل سازش ایجاد کنند و بدین‌سان، شکست خود را بپوشانند». برای مثال، تئوری لاپلاس را گرفتند و آن را با «آفریده شدن آسمان‌ها و زمین‌ها در شش روز» سازش دادند و همین را «معجزه‌ای» از تورات شمردند و چیزی هم طلبکار شدند. «در میان مسلمانان نیز ملایان کتاب‌ها نوشتند و آوازا برانداختند که ریشه همه دانش‌ها در کتاب‌های اسلام است». گفتند راز پرواز هواپیما در قرآن نهفته است یا نیروی کشش (قوة جاذبه) را امامان پیش از نیوتون بازنموده‌اند و از راه‌آهن و تلفن و آیروپلان در «اخبار» آگاهی داده شده است.

کسروی معتقد بود که این دوره در میان اروپاییان کم و بیش پایان یافته، اما در میان مسلمانان هنوز ادامه دارد چنان که در تهران «روزنامه‌ای به تازگی گفتاری نوشته و نشان داده که هواپیماسازی را نخست مسلمانان آغاز کردند و هزار سال پیش خلیفه در بغداد سوار هواپیما می‌شده است». به گفته کسروی، «این پینه‌کاری‌ها سودی نداده است و نتواند داد. دانش‌ها دین‌ها را شکسته‌اند، اما از میان نبرده‌اند. سست گردانیده‌اند، ولی به یکبار از کار نینداخته‌اند. نتیجه‌ای که از پیکار دانش‌ها با دین‌ها پدید آمده، این است که دین‌ها سست گردیده ناتوان شده‌اند و دیگر نمی‌توانند پیروان خود را به پاکدامنی و نیکوکاری برانگیزند و جلوگیر آن‌ها و هوس‌ها و دزدی‌ها و پستی‌های آنان باشند. به‌عکس، دستاویز گردنکشی و دسته‌بندی و کالای دکانداری شده‌اند؛ جلو پیشرفت زندگی را می‌گیرند؛ می‌توانند سنگ راه

دانش‌ها باشند و افزار سیاست برای دولت‌های آزمند گردند». می‌گفت: «مثلاً ایرانیان از پیروان اسلام بشمارند. اما امروز از آن دین با آلودگی‌هایی که یافته و سستی‌هایی که پیدا کرده سودی نتوان چشم داشت. آن دین، آز و هوس را نتواند کشت، مردم را از بی‌دینی نتواند بازداشت، چارهٔ پراکندگی نتواند بود، از قافیه‌بافی و یاوه‌سرایی که هوس بسیار پستی است، جلو نتواند گرفت، از خودخواهی و گردن‌کشی نتواند کاست». «امروز به دستاویز همان دین (یا بهتر گویم: به دستاویز کیش شیعی که شاخه‌ای از آن دین است)، بازرگانان از دادن مالیات به دولت سر بازمی‌زنند، [...] یک‌دسته مردم هوسباز تیره‌مغز در محرم دسته‌های سینه‌زن و قمه‌زن و زنجیرزن درست می‌کنند و در پیش چشم بیگانگان بازارها را می‌گردند و آبروی یک توده را می‌ریزند». «و اگر روزنامه‌ای به جلوگیری از آن رسوایی‌ها برخیزد، به دستاویز دین بازش می‌دارند. [...] آنگاه گروهی از ملایان، نجف و کربلا و قم را کانون‌هایی برای خود ساخته‌اند و در برابر دولت و توده دستگامی برپا کرده‌اند و بی‌تاج و تخت پادشاهی می‌کنند. دولت این کشور را «غاصب» می‌خوانند؛ مالیاتی را که می‌گیرد، حرام می‌شمارند؛ اما خود که هیچ‌کاره‌اند از مردم به نام «سهم امام» یا «رد مظالم» مالیات می‌گیرند.

درست است که کسروی بیش از همه به شیعیگری و روحانیان شیعه می‌تاخت، اما اگر نوشته‌های او را به دقت بخوانیم می‌بینیم که نه با یک یا دو دین، بلکه با همهٔ دین‌ها درافتاده بود. بنابراین، اگر بگوییم که او شیعه‌ستیز یا بهایی‌ستیز بود، تنها جزء کوچکی از حقیقت را دربارهٔ او گفته‌ایم. برای مثال، در زمان او کسانی به نام تجددخواهی و مبارزه با اسلام (که آن را دین قوم عرب می‌دانستند) در پی زنده کردن آیین زرتشت بودند. کسروی به آنان نیز می‌تاخت، چنان که دربارهٔ کوشش‌های آنان نوشت: «برای اخلال و پراکندن روابط اجتماعی افراد این مملکت، نعرهٔ زردشت‌پرستی را در عین تجددخواهی به آسمان رسانده‌اند. [...] بر فرض اینکه زردشت در عداد پیغمبران شمرده شود، آیا عصر تاریک سه‌هزار سال پیش که زردشت در آن می‌زیسته است، با امروز چه شباهتی دارد؟ و این آرزوی خام با تجددخواهی شما چه تناسب و موافقتی دارد؟ به‌علاوه، محققان دستورات مختصر و ناقصی را که به نام «گاهان» در میان زردشتیان متداول است، با کمال تردید به زردشت نسبت می‌دهند». طبیعی است که چنین سخنانی خوشایند زرتشتیان و ناسیونالیست‌های باستان‌گرا نبود.

کسروی را متعصبان شیعی کشتند، اما اگر آنان نمی‌کشتند شاید به دست متعصبی از دین‌های دیگر کشته می‌شد. راهی که او پیش گرفته بود، دیر یا زود به نابودی‌اش می‌انجامید. نبرد او با دین‌ها، درست یا نادرست، نبردی فکری بود، اگرچه گاه از جادهٔ انصاف بیرون می‌رفت. مخاطبانش پیروان آن دین‌ها بودند و می‌گفت: ما را با آنان دشمنی نیست. در پایان چاپ دوم رسالهٔ بهایی‌گری نوشته است: چنانکه بارها گفته‌ایم ما را با بهاییان دشمنی نیست. آنچه ما را به نوشتن این کتاب واداشته دلسوزی به حال مردم است. در جای دیگری در همان رساله، کشتار بهاییان را در زمان امیرکبیر و ناصرالدین‌شاه از افسوس‌آورترین و دلسوزترین پیشامدهای تاریخ ایران شمرده و از شمع‌آجین کردن بی‌رحمانه و وحشیانهٔ برخی از سران بابی زیر عنوان دُزرفتاری بی‌سابقه در تاریخ ایران یاد کرده است. او حتی از بهاییان در برابر تهمت‌هایی که به آنان می‌زدند و می‌گفتند دین بهایی را روس‌ها یا انگلیسی‌ها پدید آورده‌اند، دفاع می‌کرد. می‌نویسد: «بابی‌گری و بهایی‌گری از شیخی‌گری و شیعی‌گری زاییده شده و بسیار بی‌جاست که کسی بگوید فلان روسی یا انگلیسی آن را پدید آورده است». بنابراین، درست و منصفانه نیست که کسانی امروز کسروی را در کنار جنایتکارانی قرار می‌دهند که به دستاویز تهمت‌های پوچ و بی‌اساس

دست به کشتار و آزار بهاییان زده‌اند و می‌زنند. ایراد اساسی که می‌توان به کسروی گرفت، این است که به رغم محکوم کردنِ تهمت‌زنی‌ها و جنایت‌ها در حق بهاییان، به جنبهٔ نیرومند عقلی در آن دین و حس عمیقِ ایرانیگری در میانِ بهاییان توجهی نمی‌کرد.

جنگ‌افزار کسروی در مبارزه با دین‌ها عقل یا به گفتهٔ خودش، «خرد» بود. شاید خوانندگان کتاب‌های او متوجه شده باشند که او تا چه اندازه دلبستهٔ واژهٔ «خرد» بود و آن را پیوسته در نوشته‌ها و گفتارهایش به کار می‌برد. کسروی دین‌ها را در زمان خطی می‌نشاند و آن‌ها را به سرچشمه‌های تاریخی‌شان بازمی‌گرداند و پس از آن بود که به اصول اعتقادی آن‌ها می‌تاخت. نظام اعتقادی دین‌ها را، بی‌آنکه وارد بحث‌های کلامی شود، تحلیل عقلانی می‌کرد و به باورها و مناسک آن‌ها از دیدگاهی جامعه‌شناختی و تاریخی می‌نگریست. دلیل نقلی را که بی‌آن هیچ دینِ وحیانی سرپا نمی‌ایستد، با استدلال عقلی رد می‌کرد و بدین‌سان، خشم پیروان شاخه‌های گوناگون دین‌های وحیانی را برمی‌انگیخت. او با این کار می‌خواست از سویی سدهای فکری، فرهنگی و اجتماعی را از سر راه وحدت ملی ایرانیان بردارد و، از سوی دیگر، نوعی عقل‌گرایی و خردورزی را در جامعه‌ای که، به گفتهٔ او، نظام‌های دینی‌اش و بسیاری از آثار کهن ادبی‌اش پیام‌آور خردگریزی و عقل‌ستیزی‌اند، بپراکند.

با این حال، چنان که پیش از این گفتیم، کسروی هم خداشناس بود و هم دین را یکی از نیازهای انسان می‌دانست. همین را مخالفان او بهانه کرده‌اند و با آوردن جمله‌های سر و دم بریده از نوشته‌هایش، از او مؤمن و دینداری خشکه مقدس ساخته‌اند. حقیقت این است که نه خدای او به خدای دین‌های وحیانی می‌مانست و نه دین او را می‌توان دین به‌معنای رایج آن شمرد. می‌گفت: «ما در زمینهٔ دین به جست و جو پرداخته، این به دست آورده‌ایم که آن را بنیاد استواری هست. دین در معنی راست خود، شناختن جهان و زندگانی به‌آیین خرد است. [...] آدمیان را به چنان چیزی نیاز سختی هست.» در واقع، منظور کسروی از دین، نوعی نظام اخلاقی بود که آدمیان را از زیاده‌روی باز دارد و به غریزه‌های حیوانی آنان افسار بزند. می‌گفت: آدمیان از روزی که بر روی زمین پیدا شده‌اند، همیشه رو به بهتری داشته‌اند و می‌دارند و در آینده نیز خواهند داشت. چیزی که هست این بهتری یا پیشرفت همیشه باید از دو راه باشد: یکی دانش‌ها و دیگری دین. پیشرفتی که تنها از راه دانش‌ها (یا بهتر گویم: از راه آفراسازی) باشد، سودی نخواهد داشت، زیان نیز خواهد رساند. [...] نود در صد رنج‌های زندگانی از «نبرد آدمیان با یکدیگر» برمی‌خیزد و این است باید راهی باشد که آن نبرد هرچه کمتر گردد و آن راه را ما دین می‌نامیم. [...] آدمیان، چنان‌که می‌کوشند بر سپهر چیره گردند، باید بکوشند به «سرشتِ جانی» خود نیز که سرچشمهٔ نبردها و کشاکش‌هاست، چیره درآیند.

کسروی «جان» را که همهٔ جانداران، از انسان و حیوان، با آن زنده‌اند، سرچشمهٔ کنش‌ها و خواسته‌های خودخواهانهٔ آدمیان می‌دانست. ولی «روان» را که تنها آدمیان از آن برخوردارند مایهٔ ارج آدمی می‌شمرد. زیرا، به گفتهٔ او، سرچشمهٔ کنش‌ها و خواسته‌های روان، دلسوزی و نیکخواهی و راستی‌پژوهی و دادگری است. بدین‌سان، او می‌خواست جان آدمیان را با پرورش روان‌شان مهار کند.

کسروی در زمانی می‌زیست که در ایران بی‌خدایی (اتهئیسم) زیر عنوان «نواندیشی» در میان گروه‌هایی از شهرنشینان و لایه‌های اجتماعی به اصطلاح «امروزی» رواج یافته بود. نواندیشان به او خرده می‌گرفتند که چرا در مبارزه‌اش با خرافات و باورهای عقل‌ستیز، نام خدا را می‌برد. کسروی در پاسخ آنان می‌گفت:

در کشوری که صد دستگاه بت‌پرستی برپاست، نواندیشان چندان بالا رفته‌اند که تاب شنیدن نام خدا را ندارند و این به دستگاه «نواندیشی» آنان برمی‌خورد که نام خدا به گوششان برسد. [...] نخست باید دانست آنان نام خدا را که می‌شنوند، چیزهایی را که از پدران و مادرانشان یاد گرفته یا از ملایان بی‌فهم و بی‌دانش شنیده‌اند به یاد می‌آورند. خدا را جز به آن معنی عامیانه نمی‌شناسند.

کسروی برای اثبات وجود خدا استدلال عقلی می‌کرد. می‌گفت: این جهان دستگاه درچیده و بسامانی است. چنین دستگاهی نابه‌آهنگ [بی‌هدف] و بیهوده نتواند بود و هرآینه [ناچار و بی‌تردید] خواستی از آن در میان است. آدمیان در این جهان بهر زیستن‌اند. آفریدگار آدمیان را آفریده و این زمین را زیستگاه آنان گردانیده است. این زیستن خود یک خواست ارجمندی است. سامان و آراستگی که ما در جهان می‌بینیم، خود نشان روشنی از آفریدگار است. ما نمی‌دانیم جهان کی پدید آمده و چسان پدید آمده. ما را به این‌ها راهی نیست. دانش‌ها هرچه توانند پیش روند، ولی ما باید به خاموشی گراییم. این می‌دانیم که جهان به خود پدید نیامده. خدای آفریننده و، به عبارتی، آفریدگاری که کسروی از آن سخن می‌گفت، همان خدایی است که دئیست‌ها می‌پرستیدند. کسروی اشاره‌ای به دئیسم نکرده است. نمی‌دانیم در آن زمان این نظام اعتقادی را در ایران می‌شناختند یا نه؟

در دئیسم، خدا آفریدگار جهان است و بس. خدای دئیسم با خدای همه‌جا حاضرِ تئیسم که زندگانی آفریدگانش را چهارچشمی می‌پاید، نسبتی ندارد. آدمیان زندگانی‌شان را از روی عقلی که آفریدگار به آنان داده، راه می‌برند نه از روی مجموعه‌ای از اصولِ جزمی که گویا خداوند به صورت وحی نازل کرده است. دئیست، صفات و نشانه‌های جهان‌آفرین را به نیروی عقل درمی‌یابد و برای اثبات وجود او و آفرینش جهان به دست او، نه از متنی مقدس یاری می‌جوید و نه به دلیلی نقلی دست می‌آویزد. دین دئیستی دینی طبیعی است و بنیاد آن بر تجربه فردی استوار است نه بر وحی. در این دین، رابطه آفریننده و آفریده (خالق و مخلوق) رابطه‌ای است سراسر است. دئیست‌ها کم و بیش همه معجزه‌هایی را که در دین‌های وحیانی به پیامبران نسبت می‌دهند، بی‌پایه و دروغ می‌شمارند. معتقدند آفریدگار عالم را از روی طرحی اندیشیده آفریده و او را نیازی نیست که آن طرح نخستین را فروگذارد و قوانین طبیعت، یعنی شالوده‌ی ازلی نظام عالم را تغییر دهد. از نظر دئیست‌ها، آنچه در کتاب‌های مقدس دین‌های وحیانی آمده، همه ساخته و پرداخته ذهن انسان‌هاست. معتقدند با حس باطن و دلیل نقلی نمی‌توان به خدا راه یافت بلکه باید با دلیل و برهان عقلی به او نزدیک شد. در نتیجه، خدای آنان، خدای استدلال و عقل‌ورزی است و نه خدای ایمان و پرستش و کیش.

دیدگاه‌های کسروی درباره خدا و دین با اصول عقاید دئیسم همانندی‌های آشکار دارد. او نیز وحی را ساخته و پرداخته ذهن آدمیان می‌دانست و می‌گفت: این یکی از نادانی‌هایی است که کیش‌ها به میان مردم انداخته‌اند. کسروی با واژه «پیامبر» سخت مخالف بود و می‌گفت: این نام غلط است و معنای راستی در بر نمی‌دارد. به جای پیامبر واژه «برانگیخته» را به کار می‌برد. و درباره وحی می‌گفت: اگر وحی آن است که فرشته‌ای از آسمان بیاید و پیام از خدا بیاورد یا میانه خدا با کسی پرده برخیزد و او هرچه خواست از خدا بپرسد و گاهی با خدا دیدار کند، این به یکبار دروغ است و نباید پذیرفت. بدتر از همه، به آسمان رفتن (معراج) پیغمبر اسلام است. اینان خدا را چه می‌پندارند که چنین گستاخی‌ها می‌نمایند.

در دئیسم برخلاف تئیسم، نه خدا با آدمی سخن می‌گوید و نه آدمی با خدا. به گفته کانت، دئیست معتقد به



(summun) [خداست، در حالی که تئیسیت به خدایی زنده [عقل یا وجود روحانی برین اعتقاد دارد. دئیست‌ها، بنا به تعریف کانت، معتقدند که ما می‌توانیم از راه عقل به (intelligentiam) هستی موجودی قدیم (یا نخستین) پی ببریم، اما مفهومی که از آن داریم مفهومی استعلایی است. یعنی ما آن را همچون موجودی که واقعیت دارد درمی‌یابیم بی‌آنکه هرگز بتوانیم چند و چون آن را درست معین و مشخص کنیم. به عقیده کانت، خدای دئیسم خدای استدلال و عقل‌ورزی است، نه خدای ایمان و کیش.

مکتب دئیسم در قرن شانزدهم در انگلستان پدید آمد و از آنجا به فرانسه راه یافت. در انگلستان مردان نامداری مانند هربرت چربری، و سپس توماس وولستون و آنتونی کلینز به این مکتب گرویدند. در فرانسه مفهوم دئیسم را نخست اهل کلام در جدل‌های کلامی و دینی برای خوارداشت حریف به‌کار بردند. اما سپس، نویسندگان و اندیشه‌گرانی مانند ولتر و ژان ژاک روسو به این مکتب گرویدند و آشکارا خود را دئیست نامیدند. بسیاری از فیلسوفان عصر روشنی‌یابی دئیست بودند.

کسروی بی شک با فلسفه کانت آشنایی نداشت. اما شاید اندیشه‌های ولتر و روسو را می‌شناخت. دو بخش نخست رساله او به نام «ورجاوند بنیاد» الهام‌یافته از دئیسم است. بنیادها و اصول آنچه را که او پاکدینی می‌نامید در این دو بخش می‌توان یافت. بخش سوم زیر عنوان «درباره زندگی توده‌ای»، در واقع، پروژه او بود برای اداره کشور. در این بخش است که شخصیت نابردبار او آشکار می‌شود. در اینجا است که با نظام فکری بسته و فراگیر او آشنا می‌شویم. شکی نیست که از دل این نظام فکری بسته، اگر روزی جامعه عمل می‌پوشید، نظام سیاسی توتالیتار و هراس‌آوری بیرون می‌آمد. در این بخش است که می‌توان به کسروی خرده‌ها گرفت و نابردباری او را در بسیاری از زمینه‌های زندگی اجتماعی و فردی آدمیان نشان داد.

کسروی پرسش‌های هوشمندانه بسیاری مطرح کرد که برخی از آنها هنوز فعلیت‌شان را از دست نداده‌اند. از این نظر، جایگاه او ارجمند و والا است. ولیکن سخن بر سر پاسخ‌هایی است که او به آن پرسش‌ها داد. پاره‌ای از پاسخ‌هایش به راستی ساده‌دلانه و واپس‌گراست و حتی ناسازگار با طبیعت آدمی. اما هر خرده‌ای به او بگیریم و هر لغزشی در گفتار و کردار او ببینیم، راست این است که او مرد بی‌مانندی بود و آثار ماندگار و ارزشمندی از خود به جای گذاشت که ایرانیان را همواره به کار خواهد آمد. کسروی فسادناپذیر بود. تا پایان زندگانی‌اش به اصول خود وفادار ماند. در بیان اندیشه‌هایش بی‌باک بود و هنگامی که می‌خواست دیدگاه‌ها و باورهای خود را در جامعه مطرح کند، پروای هیچ کس و هیچ گروه و هیچ قدرتی را نمی‌کرد. چنین استواری اخلاقی در جامعه‌ای که به گفته خود کسروی پستی و دورویی و ناراستی از در و دیوارش می‌بارید، کم چیزی نبود.

علیرضا منافزاده، پژوهشگر حوزه‌ی تاریخ‌شناسی